

بانوی فعال محله انقلاب، در حاشیه اجتماعات با دست خالی برای بچه‌ها وسایل سرگرمی فراهم می‌کند

مسئولیت بزرگ در میان جوانه‌های کوچک

شب‌های متفاوت اجتماعات

مادر بچه‌ها در اجتماعات محله انقلاب



۵۵ سال دارد؛ با این حال در میان بچه‌ها سر حال و پر جنب و جوش است. وقتی از کودکی‌اش می‌گوید، قصه به سال‌های دور می‌رود. زمانی که فقط ۹ سال داشت و مادرش را از دست داد.

از همان سن، هم مادر خواهر و برادرهایش بوده و هم در کارهای خانه به مادر ناتنی خود کمک کرده است. آشپزی و کارهای خانه را یاد گرفته و در کنار آن، خیاطی را هم آموخته و برای دیگران خیاطی کرده است. آرایشگری را نیز کنار یکی از بانوان محله انقلاب یاد گرفته است. پانزده ساله بود که با علی اکبر بیابان گرد ازدواج کرد؛ فاطمه، فریبا، محمد، ابوالفضل، مصطفی و رضا حاصل این زندگی مشترک هستند. در کنار انجام کارهای خانه و رسیدگی به بچه‌ها، فعالیت‌های اجتماعی را ادامه داده است. اما از همان روزهایی که مادر شد، یک خواسته در ذهنش ماند؛ اینکه بچه‌هایش درس بخوانند و قلم به دست باشند.

او می‌گوید: سواد آن چنانی ندارم، اما دوست دارم فرزندانم قلم به دست باشند. صاحب دانش و تحصیلات باشند. برای همین زمینه حضورشان در ورزش و کار را فراهم کردم.

پایه پای بچه‌هایش در زمینه ورزش همراهشان بوده و تا قهرمانی از آن‌ها حمایت کرده است. حالا بچه‌ها بزرگ شده‌اند و دیگر ورزش را برای سلامتی خودشان انجام می‌دهند، نه برای کسب مقام. اما این نگاه به بچه‌ها فقط به فرزندانشان محدود نمانده است.

بیش از صد و هفتاد شب است که اهالی محله انقلاب مقابل مسجد حمزه سید الشهدا^(ع) در بولوار ثامن جمع می‌شوند. ساعت ۸ شب گذشته، اما هوا هنوز گرم است. نسیمی که می‌وزد، گرم‌داغ هوای مردانه به صورت می‌زند. با این حال بزرگ‌ترهایی یکی از راه می‌رسند.

زهرخانم که وارد جمع می‌شود، انگار بچه‌ها جان تازه‌ای می‌گیرند. دورش حلقه می‌زنند. مطهره، سارا، محدثه، فاطمه، مائده و زهرا و... به همراه چند پسر مثل طاها و حافظ، هر کدام می‌دانند امشب چه کاری باید انجام دهند.

در گوشه‌ای از فضای سبز، زیرانداز پهن می‌شود. دخترهای بزرگ تروسایل نقاشی، خطاطی و کاردستی را بین بچه‌ها تقسیم می‌کنند. چند برگه نقاشی روی زمین قرار می‌گیرد و مداد رنگی‌ها دست به دست می‌شود. هر کس گوشه‌ای می‌نشیند و مشغول کار خودش می‌شود.

چند دختر هم کیف‌هایشان را باز می‌کنند و دست‌سازهایی را که ساخته‌اند، بیرون می‌آورند؛ دست‌بندهای بافته شده، گردنبندهایی با طرح نقشه ایران و ظرف‌های سفالی. کارها را روی چند کارتن می‌چینند تا بقیه هم ببینند.

این جمع مریبی رسمی ندارد. خود بچه‌ها بخشی از آنچه را که یاد گرفته‌اند، به یکدیگر آموزش می‌دهند. مائده یکی از همین دختران است. زهرخانم او را نشان می‌دهد و می‌گوید: مائده را همین جا شناختم. خودش پیش قدم شد و گفت هر چه از نقاشی و کاردستی بلد است، می‌تواند به سایر بچه‌ها آموزش بدهد.

همین طور که بچه‌ها مشغول کارند، زهرخانم از این سوبه آن سو می‌رود. یک پایش در اجتماع است و پای دیگری در مسجد. بین همین رفت و آمدها، فرصت پیدایم کنیم از خودش بپرسم که این قصه از کجا شروع شده است.

سمیرا منشادی بچه‌ها زودتر از بزرگ‌ترها رسیده‌اند. هنوز جمع اجتماع کنندگان کامل نشده است که دخترها و پسرهای محله انقلاب در گوشه و کنار حاشیه بولوار ثامن جا گرفته‌اند. یکی روی جدول نشسته، دیگری روی پله‌های مسجد حمزه سید الشهدا^(ع). چند نفری هم در فضای سبز اطراف مسجد منتظرند. گاهی با هم حرف می‌زنند و گاهی چشمشان به راه است. منتظر یک نفرند؛ زهرابخشی.

صدای سلام و علیک بچه‌ها بلند می‌شود. زهرخانم می‌رسد. یک دستش زیرانداز است و دست دیگریش بسته‌ای از برگه‌ها و وسایل نقاشی. هنوز زیرانداز را زمین نگذاشته که بچه‌ها دورش جمع می‌شوند. یکی از نقاشی‌اش می‌گوید، دیگری کاردستی‌ای را که در خانه درست کرده، نشان می‌دهد و آن یکی سراغ جایزه امشبش را می‌گیرد.

زهرخانم فرزند و چایک است. یک لحظه آرام ندارد. بین حاشیه خیابان و مسجد دائم در رفت و آمد است. وسایل را تقسیم می‌کند. به یکی سفارش می‌کند که مراقب بچه‌های کوچک تر باشد و به دیگری می‌گوید زیرانداز را طوری پهن کند که همه روی آن جا شوند.

بچه‌ها نزدیک دو ماه است که با ذوق و شوق بیشتری به اجتماع‌های شبانه می‌آیند؛ ذوقی که بخشی از آن را مدیون همین بانوی پنجاه و پنج ساله‌اند. او هر شب از جیب خودش برای بچه‌ها برگه نقاشی، مداد رنگی، وسایل کاردستی و حتی جایزه می‌آورد. یک شب در جمعشان حاضر شدم تا من هم یکی از افراد باشم.

زهرخانم هر سال دهه آخر صفر به ورودی شهر می‌رفت تا از زائران پیاده‌پذیرایی کند اما امسال پدرها و مادرها از او خواستند سنگر اجتماعات شبانه و ماندن کنار بچه‌ها را رها نکنند. او هم پذیرفت.

